

An Analysis of the Manifestation of Hossein Panahi's Philosophical Thoughts, Based on His Works

Omid Ansari Kia¹

Abstract

Every poet or writer's work is influenced by geography, his mindset and profession, and numerous other factors. Examining works and identifying their fundamental intellectual themes is crucial to understand a poet's mental map. The present study has been conducted using a descriptive-analytical method, focusing on the collected works of Hossein Panahi. After analyzing the manifestation of philosophical dimensions in Panahi's thought, it was discovered that concepts such as rationalism, fear, doubt and skepticism, death-consciousness, solitude, nihilism, denial, ontology, and the discovery of the unknown form the foundation of Hossein Panahi's thinking and philosophy. His sphere of awareness extends beyond himself, God, and existence, encompassing all creation and phenomena. From the fabric of the existential order, divine sovereignty, nature and the surrounding world, and even death, the "what," "why," and "how" are addressed. Predetermination and anything pre-ordained are refuted, and only "reason" and "geography" are authenticated. For Panahi, the foundation of everything is laid upon questioning; his doubt serves as a prelude to truth-seeking; his fear is based on rationality; his nihilism is a result of multi-faceted perspective; and his struggle with everything stems from awareness.

Keywords: Philosophy, Hossein Panahi, Inquiring, Complexities of life.

¹ Ph.D. of Persian language and Literature, Faculty of Persian Literature and Foreign Languages, University of Tabriz, Tabriz, Iran. omid.barann1359@gmail.com

واکاوی تجلی ابعاد اندیشه‌های فلسفی حسین پناهی با تکیه بر آثارش

امید انصاری کیا^۲

چکیده

بدون شک، آثار هر شاعر یا نویسنده‌ای متأثر از جغرافیای زندگی، طرز تفکر، حرفه و عوامل متعدد دیگر است؛ برای پی بردن به نقشه‌ی ذهنی هر شاعری، بررسی آثار و یافتن کلیدواژگان مضامین بنیادین فکری او ضرورت ویژه‌ای دارد. پژوهش حاضر به روش توصیفی-تحلیلی با تکیه بر مجموعه آثار حسین پناهی انجام گرفته است. پس از واکاوی تجلی ابعاد اندیشه‌های فلسفی در پناهی دریافتیم که مفاهیمی مانند: خردگرایی، ترس، شک و تردید، مرگ‌اندیشی، تنهایی، پوچ انگاری، انکار، هستی‌شناسی، کشف مجهولات، شالوده‌ی تفکر و فلسفه‌ی حسین پناهی است. دایره‌ی آگاهی او از خود، خدا و هستی فراتر می‌رود و همه‌ی کائنات و پدیده‌ها را در برمی‌گیرد؛ از تار و پود نظام هستی، حاکمیت خداوندی، طبیعت و جهان پیرامون و حتی مرگ، به چیستی، چرایی و چگونگی می‌پردازد، خط بطلان بر جبر و هر چیز از پیش تعیین شده‌ای می‌کشد و تنها فرمانروای قلمرو فکری‌اش، خرد و جغرافیاش، لایتناهی است. پناهی، بنیان هر چیزی را بر پرسشگری، شکاش مقدمه‌ی حقیقت جویی، ترسش، بر پایه‌ی تعقل، پوچ انگاری‌اش، مدلول چند وجهی نگریستن، جدال با هر چیزی، از سر آگاهی ست.

کلید واژگان: فلسفه، حسین پناهی، پرسشگری، معمای هستی.

^۲ دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تبریز. ایران. omid.barann1359@gmail.com

۱. مقدمه

پناهی شاعری دغدغه‌مند است و چالش برانگیز، بند ناف او را برای پرسش و کشف مجهولات بریده‌اند؛ کلیدواژگان مبانی فکری پناهی آکنده از رازآلودگی، معما، کشف، ترس، حیرت، پوچ‌انگاری، هستی‌شناسی، مرگ‌اندیشی، چرایی، چیستی و چگونگی ست؛ بنابراین شاعری که فضای فکری‌اش حول این محورها دوران دارد، بررسی تجلی‌اندیشه‌های فلسفی، یک خلأ پژوهشی می‌بود؛ پس در پی آنیم به روش توصیفی - تحلیلی و جامعه‌ی آماری سروده‌های پناهی به بررسی تجلی ابعاداندیشه‌های فلسفی او بپردازیم. رسالت فلسفه، پاسخ دادن به سؤالات در مورد هستی ما با استفاده از ابزاری همچون منطق و استدلال است. این عرصه، به طیفی وسیع از سؤالات می‌پردازد؛ از چگونه زیستن و «معرفت‌شناسی» گرفته تا ماهیت بنیادین جهان و جست و جو برای دانش و حقیقت. فلاسفه در طول زمان سؤالات زیادی را در مورد خدا و مذهب، چگونگی شکل‌گیری سیاست، معنای «اراده آزاد» و مفهوم آزادی مطرح کرده‌اند و درباره‌ی زبان، حقوق حیوانات، زیبایی‌شناسی، قانون و عدالت نوشته‌اند. فلسفه ما را وادار می‌کند که درباره‌ی همه چیز، سؤال بپرسیم. رسالت فلسفه، آموزش‌اندیشیدن است نه آموزش‌اندیشه‌ها (کورنر، ۱۳۹۹: ۷۹) هنرمند، دست دارد و فیلسوف، اندیشه. دست در صنعت، وسیله‌ی وسیله‌ها است و اندیشه در فلسفه، صورتِ صورت‌ها. شاعر و فیلسوف هر دو از نعمت فراموش کردن نفس خویش (نعمت از خود رستن) بهره‌مند هستند. هر دو چابک‌اند و سودایی مزاج، هر دو پرهیجان و پراحساس‌اند، هر دو بی‌خواب و ناآرام‌اند و از رنج فکری و دقت و اندیشه در نظر، لذت می‌برند، آن‌ها نوابغ‌اند و اگر سودای مزاج آن‌ها مفرط شود، دیوانه خواهند شد. (ارسطو، ۱۴۰۰: ۲۰۶) همه از فلسفه به دنبال حرف آخر می‌گردند اما مگر آخرین حرف وجود دارد؟! اگر انتظار داشته باشیم که لقمه جویده شده‌ی فلسفه را به صورت کپسول در اختیار ما قرار دهند، هرگز فیلسوف نخواهیم شد. اگر ذهن شما طالب جزمیت و آرامشی مطلق است، دلیلی ندارد که فلسفه بخوانید، اما اگر فلسفه می‌خواهید، انتظار خود را از آن تصحیح کنید. (دینانی، ۱۴۰۱: ۱۳۰) اگر فلسفه به درستی خوانده شود، درصد بسیار ناچیزی از حافظه ما را اشغال می‌کند. چرا که ماهیت فلسفه، فهمیدنی است و نه حفظ کردنی. اگر آن چه می‌خوانیم را اول بفهمیم و سپس رد یا قبول کنیم، آن مطلب از آن ما خواهد شد و دیگر حتی نیازمند آن نیستیم تا به خاطر آوریم که آن را در کجا خوانده‌ایم؛ زیرا اکنون با دلایلی که در دست داریم، یا از طرفداران آن عقیده‌ایم و یا از مخالفان آن و می‌توانیم در آن زمینه، اظهار نظر کنیم. اما اگر آن چه می‌خوانیم را تنها حفظ کنیم، مانند آن است که در پشت سر بزرگان فلسفه مخفی شده باشیم و بدون آن که مسئولیت نظرات اشتباه آنان را بر عهده بگیریم، خود را تنها در محسنات سخنان آن‌ها شریک بدانیم. چنین عملی بیشتر به سیاست شباهت دارد تا به فلسفه. این نکته را نباید فراموش کرد که هیچ نظریه‌ی فلسفی، بدون وجود یک دغدغه‌ی فکری مطرح نشده است. حسین پناهی چنان می‌نماید که از بدو تولد، پرسشگر و دغدغه‌مند بوده است؛ ابتدا باید دغدغه‌ی آن فیلسوف را کشف کرد و با وی در آن معضل، همفکری و همدردی کرد و آنگاه راه حل وی را برای چرا که می‌فهمیم که حسین پناهی، نظریه‌ی

عجیبی را مطرح کرده است، در مسیر فکری خویش با مشکل عجیب‌تری مواجه بوده است و نه تنها چشم خود را بر آن مشکل نبسته است، بلکه مردانه‌ایستاده است و از آن چه در توان داشته، در حل آن دریغ نکرده است. آنگاه است که متوجه می‌شویم که او نه تنها نسبت به کسانی که آن مشکل را جدی نگرفته‌اند، بالاتر است، بلکه به دلیل آنکه کوشیده است تا آن را از جلوی راه متفکران دیگر بردارد، در خور ستایش و تقدیر به شمار می‌آید. گرچه صریح بودن، گاه، انسان را وسوسه می‌کند تا از واژه‌های متعارف فاصله بگیرد و اظهار نظرهای تندی در قبال یک نظریه بیان کند، اما از اهمیت این امر، در عرصه‌ی فلسفه و بحث، چیزی نمی‌کاهد. هرچه می‌گوییم، لوازمی به همراه دارد. نمی‌توان سخنی بر زبان آورد و نسبت به لوازم آن سخن، بی‌توجه بود. اندیشه‌های فلسفی چونان تار و پودهایی درهم تنیده‌اند، به نحوی که اگر یکی از آن‌ها را بکشیم، چندین مسئله‌ی دیگر نیز به همراه آن خواهد آمد. گاه برخی از اندیشمندان، از آن جا که متوجه لوازم یک نظریه بوده‌اند، از ابتدا جلوی سرمنشأ را گرفته‌اند و آن نظریه را ابراز نکرده‌اند و یا آن را رد کرده‌اند و در مقابل آن موضع گرفته‌اند. توجه داشتن به لوازم یک مطلب، یکی از مهم‌ترین نکاتی است که باید در مباحث فلسفی به آن توجه داشت و حسین پناهی از این زمره فیلسوف است و همیشه سوآلی را مطرح می‌کند که در شکم خود، سوآلاتی دیگر دارد و این تو در تویی و چندلایه‌ای در کلام او به وضوح دیده می‌شود. در بسیاری از موارد، لفظ، حجاب معنی است و فرد بدون آن که به درستی، معنای آن چه را که می‌گوید بداند، در پشت سر اصطلاحات، سنگر می‌گیرد و به دفاع می‌پردازد، در حالی که اگر از وی خواسته شود تا با زبانی عامیانه مراد خود را بیان کند، قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود. این به آن دلیل است که بسیاری از افراد، بدون اندیشیدن و تعمق در معانی، به حفظ کردن اصطلاحات روی آورده‌اند و دیگر اصطلاحات برای آن‌ها، بیانگر معانی نیست؛ بلکه عین معنا است و لاجرم بدون استفاده از اصطلاحات، قادر به بیان مراد خود نیستند. خیلی‌ها، اصطلاحات زیادی حفظ کرده‌اند، اما درک صحیحی از آن‌ها ندارند (دینانی، ۱۴۰۱: ۸۹) اما این درک صحیح حسین پناهی از زندگی است که او را به این پرسشگری واداشته و هیچ وقت تسلیم اصطلاحات و جواب‌های کلیشه‌ای و سطحی و از پیش تعیین شده، نمی‌شود و حتی از تقدم و تأخر آفرینش در نظام هستی، ساکت نمی‌نشیند. در کلاس فلسفه‌ی حسین پناهی و شاید در تمام زندگی، معیار حقیقی، عقل است. در کلاس فلسفه، جایی برای مشهورات و مقبولات و نظایر آن‌ها وجود ندارد. هنگامی که بزرگترین دشمن فلسفه، غزالی، این گونه می‌اندیشد، مشخص است شک، وظیفه‌ی فیلسوفان است.

۱-۱. پیشینه‌ی پژوهش

پژوهش‌هایی که پیشتر درباره‌ی حسین پناهی انجام شده است، بررسی هنجارگریزی گویشی و برجسته‌سازی واژگان محلی در آثار حسین پناهی، آشنایی زدایی زبانی و بلاغی در اشعار حسین پناهی، جلوه‌های فلسفه، سینما و ادبیات جهان در شعر حسین پناهی توسط پوران یوسفی پور و همکاران، بیان نوستالژیک حسین پناهی و بررسی و تحلیل سبک‌شناسی ادبی و فکری شعر حسین پناهی توسط محمد

حکیم آذر، باستان‌گرایی (آرکائیسم) در اشعار حسین پناهی توسط مهدی پور مجیدی، بازتاب‌گویش لری در آثار حسین پناهی توسط حسین رضویان، تحلیل شعر و تاریخ ادبی استان کهگیلویه و بویراحمد با تأکید بر چند شاعر (میرزا شوقی، حسین پناهی) توسط قادر لاهوتی، تحلیل عناصر زبانی شعر حسین پناهی از دیدگاه سبک‌شناختی توسط آرش حاذق نژاد، نقش بلاغت در سبک طنزپردازی‌های حسین پناهی، تابوشکنی، تجسم، طنز و واژه‌آفرینی در حسین پناهی، کالبدشکافی محرومیت‌ها در اشعار حسین پناهی و نقش بلاغت در سبک طنزپردازی‌های حسین پناهی توسط نگارنده است. ناگفته نماند که از سال ۹۰ تاکنون از نظر پژوهشی بیشتر به حسین پناهی پرداخته شده است؛ اما پژوهشی که تجلّی‌اندیشه‌های حسین پناهی را از مناظر متفاوت: فلسفی، سیاسی، اجتماعی و دینی تجزیه و تحلیل کرده باشد، صورت نگرفته است و در پژوهش حاضر به این امر پرداخته شده و زوایای متعدد خاستگاه فکری این شاعر را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ایم و نکته‌ای که متفاوت از پژوهش‌هایی است که تا کنون انجام شده، اینست که به یکی از مضامین بنیادین فکری حسین پناهی یعنی بعد فلسفی سروده‌های وی پرداخته و نگاه فیلسوف مآبانه‌ی یا فلسفی‌ایشان را به خود، خدا، هستی و... مورد تحلیل و بررسی قرار داده است که نگاهی تازه است.

۲-۱. ضرورت و اهمیت پژوهش

با واکاوی سروده‌های پناهی، مسائل خدا و هستی‌شناسی، رازآلودگی و معماگونه‌ی هستی، پوچ‌انگاری، خودشناسی، حیرت، چرایی و چگونگی، شک و تردید، مرگ‌اندیشی و ترس بر دیگر مسائل سایه افکنده است؛ ضرورت بررسی چنین موضوعی در این امر نهفته است که نشان می‌دهد، حسین پناهی‌اندیشه‌ی فیلسوفی دارد یا فیلسوف مآبانه؟ اصطلاحات فلسفی بکار می‌برد یا فیلسوفانه زیست است؟ کتاب‌های فلسفی خوانده و آشنایی دارد یا فیلسوف منشأ به همه چیز می‌نگرد؟ و پرسش دیگر این که تجلّی کدام‌اندیشه یا اندیشه‌های فلسفی در سروده‌های حسین پناهی چشمگیرتر است؟ فیلسوف کیست؟ و مسائل بنیادین فلسفی چیست؟

۲. بحث و بررسی

زیستن، طولانی‌زیستن، زیبای‌زیستن، چگونه زیستن بر مبنای چرا زیستن، فرق کسانی که فلسفه درس می‌دهند؛ کسانی که فلسفه می‌نویسند؛ کسانی که فلسفه می‌خوانند؛ کسانی که فلسفه، امتحان می‌دهند، با فیلسوف این است که فیلسوف، فیلسوفانه زندگی می‌کند و فلسفه، همه‌ی زندگی اوست و در حقیقت فلسفه، خانه‌ی فکر اوست. من می‌اندیشم پس هستم (دکارت، ۱۴۰۱: ۷۸) با این مفهوم از فلسفه‌ی هایدگر که می‌گوید «من نیستم پس می‌اندیشم» (بورديو، ۱۳۹۹: ۲۰۳) آئینه دورویی از فلسفه غرب را نمایان می‌سازد که ریشه در یک‌اندیشه دارد.

«ما زنده‌ایم، چون بیداریم / ما زنده‌ایم چون می‌خواهیم / زیرا هنوز بر گستره‌ی ویرانه‌ی وجودمان، پائشینی برای گنجشک عشق باقی گذاشته‌ایم / زیرا هنوز صبح هامان، آذین بانگ ملکوتی بانگ خروس‌هاست / سروها، مبلغ بی‌منت سرسبزی‌اند / و شقایق‌ها، پیام‌آوران آیه‌های سرخ عطر و آتش / بر گچ‌های پیاز ترانه‌های طراوتند / و فکر کن چقدر هولناک می‌شد، اگر از میان آواها، بانگ خروس را برمی‌داشتند / و همین طور ریگ‌ها و ماه و منظومه‌ها / ما نیز باید دوست بداریم / آری باید / زیرا دوست داشتن، خال بال روح ماست» (پناهی، ۱۳۹۰: ۶۷) «ما چرا می‌بینیم؟ / ما چرا می‌فهمیم؟ / ما چرا می‌پرسیم؟ / مگس هم می‌بیند / گاو هم می‌بیند» (پناهی، ۱۳۹۱: ۹۹) و «گرایش به فلسفه را می‌ستایم / الزاماً نباید همه‌ی فلسفه، سقراط یا افلاطون باشند / ... / هر جور فکر می‌کنی، درست‌ترین است.»

(پناهی، ۱۳۸۸: ۹۴)

پناهی، همیشه با کوله باری از چراها، همراه است و حتی خویش را محاکمه و بازخواست می‌نماید که چرا می‌فهمیم چرا می‌پرسیم و تلویحاً همین‌ها را زندگی می‌داند و گریزی به دگر موجودات می‌زند و می‌گوید اگر فقط صرف دیدن بود پس مگس و گاو هم می‌بینند اما شاید به قدر انسان زندگی را نفهمند و دنبال بهتر شدن و تعالی نباشند، نمی‌پرسند و... این بهترین انعکاس فلسفه در زندگی است. پناهی گرایش به فلسفه و فلسفی زیستن را می‌ستاید اما الزامی در همه‌ی فلسفه هم نمی‌بیند و هر شیوه‌ی تفکر را در نوع خودش بهترین می‌داند زیرا که معتقد است هر انسانی، جهان خاص خودش را دارد. دوست داشتن را زنده ماندن می‌داند و طبیعت را می‌ستاید و خوب می‌فهمد که بدون طبیعت، زندگی چقدر هولناک و بی‌روح می‌شد زیرا به صراحت بیان می‌دارد از میان آواها اگر بانگ خروس را برمی‌داشتند و همین طور حتی ریگ‌ها، ماه و... را، خلل و نقصانی در چرخه‌ی زندگی پیش می‌آمد و همین تفکر آگاهی از تاروپود نظام هستی و رازناکی آن سخن می‌گوید و این سروده‌ی سهراب را فریاد می‌آورد:

«و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت / و اگر خنج نبود لطمه می‌خورد به قانون درخت / و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می‌گشت / و بدانیم اگر نور نبود منطق زنده‌ی پرواز دگرگون می‌گشت.»

(سپهری، ۱۳۷۸: ۱۴۶)

زندگی فلسفی، آن گونه‌ای از زندگی است که جرأت مواجه شدن با این چرایی را پیدا می‌کند. زندگی فلسفی از این پرسش‌ها، گریزان نیست که من چرا هستم؟ و چرا باید ادامه بدهم؟ و چرا باید این گونه ادامه بدهم؟ مسأله مرگ، در این میان بسیار تعیین‌کننده است. کسی مثل تولستوی در اوج شهرت، کامیابی، دارایی که ملک‌های زیادی دارد و به بیان خودش در بهترین وضعیت قرار دارد، مسئله‌ی مرگ سراغش می‌آید و ترس از مرگ و نیستی او را دربر می‌گیرد. وقتی سایه‌ی هراس از نیستی بر سرش می‌افتد، آنگاه به‌طور جدی، چرایی برایش مطرح می‌شود که من چرا هستم؟ این زندگی رو به نیستی، این زندگی همراه با رنج را چرا باید تحمل کنم؟ یک زندگی موقت که به پایان می‌رسد و علاوه بر اینکه موقت و کوتاه است، به اصطلاح بدمزه است، چرا باید آن را تحمل کرد؟ مانند اینکه رنج بسیاری بکشید تا غذایی

که هم بسیار اندک است و هم بدمزه است به شما بدهند. البته این خود یک پارادوکس است که چگونه می‌توان توأمان هم به تلخی زندگی و هم به کوتاهی آن معترض بود؟ این دو اعتراض را نمی‌شود با هم جمع کرد. البته فیلسوف، ابتدا وقتی سؤال از چرایی را مطرح می‌کند، غایت خود را جست‌وجوی حقیقت قرار می‌دهد. چرا چیزی هست به جای آنکه نباشد؟ چرا من هستم؟ چرا اینگونه هستیم؟ چرا باید ادامه بدهم؟ این سؤال از چرایی، موتور حرکت فلسفه از ماقبل سقراط تا روزگار ما است. این زیباترین اثر فلسفه است. تنها سرمایه‌ای که ما داریم سرمایه‌ی زیستن است. زیستن، زیباترین سرمایه‌ی ماست، اما با مدل‌های مختلف زیست روبه‌رو هستیم. فلسفه، به ما کمک می‌کند با تحلیل زندگی هرروزی و با نقد زندگی هرروزی، قبل از اینکه تمام زندگی خودمان را در زندگی هرروزی قربانی بکنیم، از این زندگی فزاینده‌تر برویم.

«تو، فلسفه را انتخاب کردی / تا به من، نزدیک‌تر باشی آنای من / ... / پس به ناگزیر من ماندم و تو / و با من ادامه بدهی / مرور چمدان‌ها را در سفرهای بی‌شمار / خواهر جنونم شدی / در دوران شعله ورنیچه‌گی‌ام»

(پناهی، ۱۳۸۲: ۳۹)

پناهی، دلیل انتخاب فلسفه را نزدیکی به آنا (دخترش) و ادامه‌ی زندگی را با آن میسر می‌داند و حتی ایمان دارد که اگر فلسفه باشد به تنهایی هم زندگی جریان دارد و از اینکه دخترش، در دوران شعله ورنیچه‌گی، همراهش شده، بسیار امیدوار و خرسند هست. پرسش‌هایی در مورد منشأ آفرینش، هستی، انسان‌داندیشه‌ی متکلمین، عرفا، متشرعین و به خصوص فلاسفه وجود دارد و گاه شاعران نیز از چشم اندازهای گوناگون به این مباحث پرداخته‌اند. پناهی یکی از شاعران معاصر است که با داشتن دردی عمیق و حیرتی وسیع و نگرش فیلسوف‌مآبانه به این مبانی پرداخته است. تأمل در اشعارش نشان می‌دهد که وی شاعری است‌اندیشناک که مسائل اعتقادی و هستی‌شناسانه از مهمترین دغدغه‌های زندگی وی بوده است. سرگردانی و سرگشتگی ناشی از عدم درک بسیاری از حقایق و واقعیت‌های ملموس آفرینش، سرنوشت محتوم انسان و در نهایت مرگ در اشعار حسین پناهی بازتاب فراوانی دارد؛ وی دراندیشیدن به مرگ به این مرحله از آگاهی رسیده است که از آن به عنوان یکی از قوانین طبیعت یاد می‌کند. به طوریکه حتی در واژگان اشعارش این حالت را می‌توان مشاهده کرد. پناهی به اصالت و عظمت حیات و آفرینش اعتقاد داشته و خداوند را آفرینشگر هستی می‌داند. در این بخش به تجلّی ابعاداندیشه‌های فلسفی حسین پناهی با تکیه بر سروده‌هایش پرداخته و مضامین بنیادین فلسفی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ایم.

۱-۲. ذهن مشغولی و بهبودگرایی نه کمال‌گرایی

ذهن مشغولی پناهی نه به معنای وسواس، هذیان‌گویی، پراکنده‌گویی و کمال‌گرایی نیست بلکه به معنای حقیقت‌جویی، چپستی و چرایی زندگی، کشف مجهولات، بالا بردن کیفیت زندگی و پی بردن به

تار و پود هستی می‌باشد. پناهی، میلیون‌ها سرگرمی در پس انداز ذهن دارد و تصوّر چنین چیزی هم مشکل می‌نماید؛ برای پناهی، همه چیز مسأله است و این لحظات را لذت بخش و در حد عبادت می‌داند زیرا که شاید گری از رازآلودگی جهان بگشاید:

«آن روزها میلیون‌ها مشغله‌ی دلگرم‌کننده در پس انداز ذهن داشتم! از هیئت گل‌ها گرفته تا مهندسی سگ‌ها، از رنگ و فرم سنگ‌ها گرفته تا معمای باران‌ها و ابرها، از سیاهی کلاغ گرفته تا سرخی گل انار، همه و همه دل مشغولی شیرین ساعات.»

(پناهی، ۱۳۸۵: ۳۳)

پناهی با آوردن اصطلاحات زمستانی و بهاری بودن، قلمرو و جغرافیای افکارش را به درستی ترسیم نموده و مه‌آلود، بارانی و ابری بودن آن را به تناسب زمستان بیان می‌دارد البته که در فراسوی دیگر ذهنش، باروری، شکوفایی، سرسبزی، تولد وزاده شدن کاملاً مبرهن است و تلویحاً بیان می‌کند سختی‌ها و خوشی‌ها در هم تنیده‌اند و این رنگارنگی و دو یا چندگانگی شیوه‌ی پناهیست:

«ذهنم، زمستانی است/ اما در قلبم/ بهار ابدی جاریست»

(پناهی، ۱۳۸۸: ۳۳)

پناهی گاهی چنان مجذوب می‌شود که به هیچ چیز دیگری نمی‌تواند و نمی‌خواهد بیندیشد و جغرافیای ذهن شاعر را به گونه‌ای مادیان و کرّه‌اش، گرفته که گویی دنیای آنان را می‌فهمد و آن‌ها را به چشم حیوان نمی‌نگرد؛ گویی همسایه، همدم و هستی شاعر هستند:

«امروز/ ذهنم پر است از یک مادیان و کرّه‌اش، فردا برای شعری عاشقانه خواهم نوشت»

(پناهی، ۱۳۸۸: ۷۸)

پناهی، همانطور که پیشتر اشاره شد، همه چیز برایش، مسأله است و مدام در پی کسب معرفت نه فقط خود، بلکه تمام پدیده‌های هستی است. گاهی از هجوم مسأله‌ها، معلوم نیست که در دیگ کدام مسأله و با روغن کدام معضل، می‌سوزد تا به حقیقتی دست یابد:

«چون پیاز داغ، در کف دیگ کدام مسأله و با روغن داغ کدام معضل، دود می‌کنی؟»

(پناهی، ۱۳۸۴: ۳۸)

پناهی، نیاز خویش به فلسفه را به وابستگی فرزندی به سینه‌ی مادرش می‌داند فارغ از اینکه زنده یا مرده باشد و این بهترین ایماژ از پابندی به فلسفه است:

«یک بار توله سگ چشم بسته‌ای دیدم/ که به پستان مادر مرده‌اش، مک می‌زد/ در ظلمات روحم، مک می‌زنم/ به پستان مادر

فلسفه/ بی‌آن که بدانم زنده است یا مرده؟»

(پناهی، ۱۳۸۴: ۱۹)

۲-۲. پرسشگری و خردگرایی

پرسیدن، مشوقِ خلاقیت و تفکر است، پرسیدن، موجب شفاف‌سازی و بیان واضح تفکر می‌شود، پاسخ‌هایی که بیشترین معنا را برای افراد دارند آن‌هایی هستند که خودشان به آن‌ها رسیده‌اند، ایده‌هایی که افراد از آن‌ها حمایت می‌کنند آن‌هایی هستند که خودشان به دست آورده‌اند. حسین پناهی هم خلاق است هم متفکر و دقیقاً جایی ایستاده است که مدیون خود و طرز تفکرش است و این طرزاندیشیدن منتج به ایده و جهان بینی خاصی هم شده است. یکی از مسائل بنیادین فلسفه، پرسشگری است:

«کفر نمی‌گم / سؤال دارم / به تریلی محال دارم.»

(پناهی، ۱۳۸۴: ۱۳۰)

و اینست که دنبال چرایی و چیستی باشیم و هر چیز از پیش تعیین شده و کلیشه‌ای را نپذیریم. پناهی، سه فاکتور مهم حیات بشری را کی، کی و کجا می‌داند؛ یعنی اصل هر چیز را بر پرسش، بنا می‌نهد؛ چرا به دنیا می‌آییم؟ حسین پناهی معتقد است که هر انسانی، جهان خاص خودش را دارد و چرا و به چه حسابی باید فرهنگ و سیاست دیگری را به اجبار بپذیریم؟ همین خط بطلان کشیدن بر اجبار و تسلیم نبودن در برابر تقدیر، جز رهبری و ستایش عقل چیزی دیگری نیست و پناهی در هر حال، عقل را فرمانروا و تصمیم گیر نهایی می‌داند و این خود اصل فلسفه و فیلسوفانه زیستن است:

«کی؟ / کی؟ / و کجا؟ / به گمانم این سه، سه فاکتور مهم حیات بشری‌اند / ... / در مبحث بود و نبود چرا من به دنیا بیایم؟ چرا در این شهر؟ چرا در این کشور؟ / و این شهر و کشور به چه حسابی، شرایط فرهنگی و سیاسی‌اش / فرهنگ و سیاست من می‌شود؟ / ... / آیا جوابی بر این سه فاکتور یافته‌ای؟ جبر؟ / اختیار؟ نه...»

(پناهی، ۱۳۸۴: ۴۶-۴۷)

۲-۳. شک و تردید

شک، نیز باید مبتنی بر دلایل و اصولی باشد، وگرنه نامش، وسواس و بیماری ذهنی است و نه شک و تردید عقلی. بدیهی است که شک، مقدمه یقین است، تا انسان شک نکند، تفکر و تعقل نمی‌کند و به یقین نمی‌رسد، اما این شک سالم است که کار ذهن می‌باشد. پناهی با همه‌ی آگاهی و ژرف نگری، تسلیم حوادث روزگار نمی‌شود، منتقد هست، ترس دارد اما باعث عقب نشینی او نمی‌شود و اتفاقاً او را جلو می‌برد، گاهی به تعبیر و تفسیر زندگی شک می‌کند و این محصول چراهای بیشمارست که در ذهن دارد و در پی جواب منطقی و معقول است نه اینکه در بن بست گیر کرده و از سر ناچاری و ناتوانی باشد، سطحی نگری‌ها او را می‌آزارد و قانع نمی‌کند و این خردگرایی اوست که در لایه‌های تو در تو و چندگانه، با سلاح

عقلی پیش می‌رود. در حوزه‌ی علم به‌ویژه، شک گرایان همواره به آخرین دستاوردها، تحقیقات و نظریات پیشرو در زمینه‌های مختلف توجه دارند. آن‌ها به دنبال فهم عمیق‌تر و شفافیت بیشتر در مفاهیم و دانش‌های علمی هستند و تا حد امکان سعی می‌کنند از تازه‌ترین اطلاعات و شواهد بهره‌برداری کنند تا نظریات خود را بر پایه‌ی اطلاعات به‌روز بیان کنند. این نه تنها نشان از پیگیری و تلاش‌های آن‌ها در جهت دریافت دانش به‌روز دارد، بلکه از تمایل آن‌ها به کشف حقایق علمی و پیشرفت ادراک شخصی و جمعی در زمینه‌های مختلف می‌گوید. همین شک، مقدمه‌ی حقیقت‌شناسی است:

«به تعبیر و تفسیر این زندگی، بیایید با هم همه شک بکنیم! خطا بوده شاید تعبیر ما، نگاهی به تعبیر جلبک کنیم»

(پناهی، ۱۳۸۹: ۶۸)

پناهی، شک را مقدمه‌ی حقیقت‌جویی می‌داند و خدا و حقیقت را در بی‌راهه‌ها یعنی بر خلاف تصور عامه، جستجو می‌کند زیرا که شاهراه‌ها را معمولاً همه می‌دانند اما چیزی که حائز اهمیت است اینست که راه خود را می‌رود و هیچ چیزی مانع رسیدنش نمی‌شود و جهان خاص خودش را پیش می‌برد و این جسارت برخلاف همه حرکت کردن، خود جهان بینی حسین پناهی است و شاید اینطور وانمود می‌کند که اوقاتی که بر او سخت گذشته، این بوده که همراه عوام در شاهراه‌ها دنبال حقیقت می‌گشت و می‌باید طرحی نو در اندازد:

«چه اوقات سختی که بر من گذشت... / دمی شک نکردیم به شاهراه‌ها/ درینا که بی‌راهه‌ها، راه بود»

(پناهی، ۱۳۸۶: ۶۹)

۲-۴. پوچ گرایی

شک و تردید از موضوعات دیگری است که در بررسی شعر پناهی قابل توجه است. شاعر که از بسیاری تأمل و اندیشه در باره‌ی هستی دچار تردید شده و در برابر معمای هستی پاسخی نمی‌یابد. او این‌اندیشه را در شعر شک به صورت آگاهانه نشان داده است. «در فلسفه نیست انگاری را به معنای شک مطلق دانسته‌اند که با هر گونه تعریف از حقیقت در ستیز است و نیست انگار در نهایت بدبینی باور دارد که در دنیا هیچ حقیقتی وجود ندارد و اگر هم باشد قابل فهم و اثبات نیست (کامو، ۱۳۹۷: ۳۶)

ما ظاهراً بخش کوچکی از سؤال بزرگیم/حدوداً سیزده هزار و صد و چهل بار! /بیدار شدن و خوابیدن/و باز دوباره بیدار شدن/و باز دوباره خوابیدن، /روی یک زمین و زیر یک آسمان! /این رقمی سرسام‌آور است که تحملش به طاقتی/فوق انسانی احتیاج دارد.

(پناهی، ۱۳۸۵: ۶۰)

پناهی، نتیجه‌ی اینهمه خواب و بیداری را ظاهراً عبث می‌داند و اعتراف می‌کند که تحملش فراتر از تحمل انسان است و سؤال دیگر اینکه می‌داند که بعد از این همه فراز و فرود، به جایی نخواهیم رسید و همچنان از حقیقت، بی‌اطلاع و دست‌نیافتنی.

در هیأت پروانه‌ی هستی/ با همه توانایی‌ها و تمدن‌ها مان شاخکی بیش نیستیم!

(پناهی، ۱۳۹۲: ۵۰-۴۹)

شاعر انسان را با همل توانایی‌ها و تمدن‌ها، هیچ می‌انگارد هیچ و در نهایت خود را محکوم به تسلیم می‌داند.

در آن سیاه مطلق/ در این گیج ناممکن/ همه چیز/ بر مدار هیچ، می‌چرخد/ نه تک روزنی از عشق/ نه آوایی از عاطفه/ بر هیچ من بگرد/ ای عشق معنا گریز من/ خاکستر این لحظه/ نثار تو/ مهمیز نقره و ماه

(پناهی، ۱۳۸۱: ۸)

به سرعت دارم در سیاه چال تکلف سقوط می‌کنم/ چشمانم به زحمت کلمات را تشخیص می‌دهند/ هر چه از نیچه و زرتشت نوشته‌ام، پس می‌گیرم/ و به جایش سیگاری روشن می‌کنم

(پناهی، ۱۳۹۴: ۹۹)

خورشید، جاودانه می‌درخشد/ در مدار خویش/ ماییم که پا، جا پای خود می‌نهیم/ و غروب می‌کنیم هر پسین.

(پناهی، ۱۳۸۳: ۴۴)

به دنیا می‌آیی چون خسی بر می‌قات/ چون بوته‌ی خاری در باد/ تا روزگار سر تو را از کجا درآورد/ تصادف/ اتفاق.

(پناهی، ۱۳۸۵: ۴۴)

کنار دیوار، بی‌هیچ دیواری/ روبه روی پنجره، بی‌هیچ پنجره‌ایی/ لبخند می‌زنم/ بی‌هیچ خاطره‌ای/ قار، قار و قار آواز می‌خوانم/ بدون هیچ نارونی.

(پناهی، ۱۳۸۲: ۱۱۲)

۲-۵. مرگ‌اندیشی

«و مرگ مردن نیست: / و مرگ تنها نفس کشیدن نیست! / من مردگان بیشماری را دیده‌ام که راه می‌رفتند، / حرف می‌زدند، سیگار می‌کشیدند و خیس از باران، / انتظار تنهایی را درک می‌کردند.»

(پناهی، ۱۳۸۲: ۱۱۲)

منظور از مرگ‌اندیشی این است که پناهی تا چه اندازه در اشعار خود از مرگ سخن گفته و دیدگاه‌ها و اندیشه‌های خود را در مورد مرگ بیان کرده است. پناهی در مجموعه شعری «سال‌هاست که مرده‌ام» مرگ را در تصاویر و ابعاد گوناگون نشان می‌دهد. وی در شعر «آستانه» مرگ را به عنوان یکی از قوانین طبیعت می‌پذیرد:

«مرگ، چون آشنایی / که به بوی هزار عطر زندگی آغشته است، / از دیوار سفید بیرون می‌آید و / چشم در چشم کودک می‌ایستد... / سیب سرخ از دست کودک به زمین می‌افتد! / آری! برای حمل بار اظافه، باید به وجودمان واگن اظافه نصب کنیم!..»

(پناهی، ۱۳۸۵: ۱۱۲)

«مرگ، پاسخ بزرگی بر زندگی‌ام نبود.»

(پناهی، ۱۳۸۵: ۳۱)

به این نکته فکر می‌کنم / که مرگ شاعران در هیأت فلسفه می‌آید / فریبا و مه آلود

(پناهی، ۱۳۹۰: ۸۵)

آری، با هر تولدی، جهان متولد می‌شود / و با هر مرگی، می‌میرد / بی‌حضور من، جهان ناقص به نظر می‌رسد.

(پناهی، ۱۳۸۲: ۱۵)

من صدای در زدن مرگ را می‌شناسم / به او چه بگویم تا دست از سرم بردارد؟ / صدای پای تو که می‌روی / و صدای پای مرگ که می‌آید / دیگر چیزی را نمی‌شنوم.

(پناهی، ۱۳۸۲: ۱۴۰)

به صد مرگ سخت‌تر / به صد مرگ سخت‌تر / در زندگانی لحظاتی است / که به صد مرگ سخت‌تر می‌ارزند.

(پناهی، ۱۳۸۳: ۱۲۲)

پناهی مرگ فلاسفه را متفاوت و گاهی لحظات زندگی را برابر نهاد مرگ و گاهی هم چنان محسوس و دم دستی می‌داند که می‌گوید من در زدن مرگ را می‌شنوم و به صراحت می‌گوید که جهان بدون او، ناقص است.

۶-۲. زمان

زمان و مشتقات آن از مؤلفه‌های بنیادین فلاسفه است و پناهی هم از این قاعده مستثنا نیست و ذهن و زبانش به عقربه‌های ساعت آویزان است؛ زمان، هشدار است آگاهانه که کیفیت می‌بخشد زندگی را و

اینکه زمان چون بگذرد برگشتی به عقب نیست و پناهی خود زمان را مخاطب قرار می‌دهد که بسیار جای تأمل است و از عادت و تکرار گریزان است:

«معنای این همه سکوت چیست؟ / من گم شده‌ام در تو / یا تو گم شده‌ای در من / ای زمان؟»

(پناهی، ۱۳۸۲: ۱۲۷)

و پیوسته، واژه‌ی عادت است / درگذر لحظه، ساعت، روز، ماه و سال / ... / و تو بگو راز این همه اشتیاق برای خاکستر شدن در چیست؟

(پناهی، ۱۳۹۳: ۲۹)

۲-۷. توهم و حیرت

«فلسفه، با حیرت آغاز می‌شود.» (ارسطو، ۱۴۰۰: ۲۱۳) تنها در زمانی که در مورد چیزی حیرت و شگفتی داریم، به جست و جو برای یافتن پاسخ پرسش‌هایمان می‌پردازیم. به عنوان نمونه، مطرح کردن سؤالاتی درباره‌ی اهمیت مذهب و یا وجود خدا، ممکن است ما را به سوی هزارتویی از اطلاعات مختلف وارد کند که در رد یا تأیید نظر قبلی خودمان درباره‌ی این موضوعات، تأثیرگذار باشند. فلسفه در بنیاد خود گفت‌وگوی راست و درست، صریح و بی‌پروا، بدون تعارف و مجامله و در عین حال منطقی و رودارانه بین‌اندیشمندان و در واقع، میان‌اندیشه‌هاست، درباب وجود یا هستی، حقیقتی که فراچنگ نمی‌آید، بر موجودات محیط است و انسان پرسشگر در مواجهه با آن دچار حیرت می‌شود و این سرآغاز فلسفه است. فیلسوفان در طول تاریخ از پیشاسقراطیان و افلاطون و ارسطو تا فارابی و ابن سینا، از ملاصدرا تا هگل، از هایدگر تا علامه طباطبایی کوشیده‌اند، از این تجربه وجودی حیرت‌انگیز، پا پیش بگذارند و با دست‌مایه‌های مفهومی و نظری پیشینیان فلسفه‌ورزی کنند، با آن‌ها وارد گفت‌وگو شوند تا در نهایت بتوانند از صرف تجربه حیرت‌انگیز وجود، فراتر روند و درکی عقلانی از هستی ارائه دهند، فهمی متناسب با نحوه انکشاف وجود بر آن‌ها در زمان که همان معاصرت آنهاست و حوالت تاریخی آن‌ها را رقم می‌زند. تنها زمانی که در مورد چیزی حیرت و شگفتی داریم، به جست و جو برای یافتن پاسخ پرسش‌هایمان می‌پردازیم.

پناهی جهانی از احساسات منجمد تصویر می‌کند که چرا چشم‌ها با دیدن رودخانه لذت نمی‌برند و در پی این انجماد و سرگستگی است:

چشم با دیدن رودخانه جاری نمی‌شه / نمی‌گنجه کهکشون در چمدون حیرت / آدمی حسرت سرگردنه / ناظر هلهله‌ی باد و علف.

(پناهی، ۱۳۹۳: ۱۰۳)

پناهی حیرت را می‌ستاید و برگشت به آن را تأمل می‌داند نه بیگانگی و درماندگی:

«خوشا به حال خرس‌ها که زمستان خوابند/خوشا به حال تأمل/ به جست دلفین و برگشتن به دایره‌ی تحیر.»

(پناهی، ۱۳۸۸: ۵۸)

۲-۸. عشق

عشق و دوست داشتن موتور محرکه‌ی زندگیست و پناهی به این درجه از آگاهی رسیده است که جهان را به عشق کسی ساخته‌اند:

«بی‌شک جهان را به عشق کسی آفریده‌اند/چون من که آفریده‌ام از عشق/جهانی برای تو»

(پناهی، ۱۳۸۲: ۱۱۶)

گاهی هم ناخواسته به ناکجاآبادی می‌رود و دغدغه‌ی عشق را دارد:

«می‌دانی/ انگار چرخ فلک سوارم/ انگار قایقی مرا می‌برد... / ولی آخر چگونه می‌شود عشق را نوشت؟ / می‌شنوی؟ / می‌دانم که هیچ کس نمی‌تواند عشق را بنویسد.»

(پناهی، ۱۳۸۸: ۱۷)

پناهی برای به تصویر کشیدن عشق، بر سر دو راهی تاریخ و جغرافیا می‌ماند و اینکه سؤالش بی‌جواب مانده و فرصتی حتی برای دروغ گفتن وجود ندارد و از گذر لحظات پرشتاب زمانه هم سخت گله‌مند است و عشق را سند و دلیل ماندن و بودن می‌داند:

«برای بیان عشق/ به نظر شما کدام را باید خواند؟ / تاریخ یا جغرافیا؟ / می‌دانی؟ / من چقدر دلم می‌خواهد همه‌ی داستان‌های پروانه‌ها را / بدانم که بی‌نهایت بار/ در نامه‌ها و شعرها/ در شعله‌ها سوختند/ تا سند سوختن نویسنده‌شان باشند... / در گذر این لحظات پر شتاب شبانه/ که به غفلت آن سؤال بی‌جواب گذشت/ دیگر حتی فرصت دروغ برایم نمانده است.»

(پناهی، ۱۳۹۱: ۶۹)

۲-۹. تابوشکنی

انسان‌ها، بیش از هر چیز دیگر، از اندیشیدن وحشت دارند، بیش از فقر، حتی بیش از مرگ. اندیشه، انقلاب می‌کند، از تخت به زیر می‌کشد و نابود می‌سازد. امتیازات دروغین، سنن و عرف جوامع، و عادات راحت طلبانه‌ی انسان‌ها را، بدون ذره‌ای رحم، از دم تیغ می‌گذراند. هیچ قانونی را به رسمیت نمی‌شناسد؛ آنارشیزم است. مراجع قانونی را به پیشیزی نمی‌انگارد و بر خرد کهن نیز وضعی نمی‌نهد. اندیشه، به سادگی در گودال جهنم می‌نگرد و هراسی او را فرا نمی‌گیرد. بشر، لکه‌ی کوچکی مغروق در ژرفای بی‌پایانی از سکوت است؛ اندیشه این را می‌بیند و با این حال، غرورمندانه خود را به نمایش می‌گذارد، گویی ارباب کائنات است. اندیشه، چالاک، آزاد و عظیم است، یگانه روشنایی این جهان و بزرگ‌ترین مایه‌ی فخر

بشر است. (راسل، ۱۳۸۷: ۱۳۸) چنین که پناهی عادت و عرف مرسوم جامع را بر هم می‌زند، فیزیک و تفال؟:

«با کتاب فیزیک، تفال می‌کنم/ فالم، خط پریچ و خمی ست/ که همچون جاده‌یی غریب/ گرگ یک چشمی را در افقی سرخ ناپدید کرده است.

(پناهی، ۱۳۸۹: ۸۴)

۲-۱۰. ابهام و خلاقیت

پناهی گاهی از چیزهایی می‌گوید که همه غریب و نامأنوسند و هم به اختراع و نوآوری می‌مانند؛ کاشف دل فندق، ابداع نابسامانی، ابتکار پرسه‌های من و تعبیر دلتنگی و این سؤال همیشه آویزه‌ی ذهن و زبانش است که زندگی به یک سؤال بی‌جواب ختم می‌شود و فضایی مه‌آلود و ابهام برانگیز را ترسیم می‌نماید:

«من ماگدالینم، غول تماشا/ کاشف دل فندق و سنگ آتش زنه/ چتر ابداع نابسامانی‌ها/ کفش ابتکار پرسه‌های من بود/ هندسه‌ی شطرنج سکوت/ و رنگ تعبیر دلتنگی‌هایم

(پناهی، ۱۳۸۶: ۱۵)

«یک سؤال مشکل که هیچ کس جوابش را نمی‌داند! / فکر می‌کنم شب‌روزی که گلیم دو رنگ زندگی ما از تار پودند، به یک سؤال بی‌جواب ختم می‌شوند! / رنگ، ختم، گلیم، جواب! / سرم گیج می‌رود! / و این حق را به تو هم می‌دهم که سرت گیج برود!» (پناهی، ۱۳۸۳: ۱۵)

۲-۱۱. طنز و تعریض

پناهی جهانی نوین را تصویر می‌کند؛ جهانی که فرعیات جای اصول را می‌گیرند و همه چیز رنگ می‌بازد تا جاییکه فرار از فلسفه و خرد را، خود نوعی فلسفه می‌داند و اندوه، حسرت و آه در رگ‌های کلماتش جاریست و گویی همه کر و لال‌اند و هیچ مخاطبی یافت نمی‌شود، تنها خودش است که جهانی را در خود دارد:

«قافله سالاران معضلات فکری بشر/ به این نتیجه رسیده‌اند که / به جای فکر کردن، مست کنند/ به جای طرح مسائل فلسفی، خوب غذا بخورند، خوب بدونند و خوب بخندند/ به جای کافه‌های روشن فکری، بحث‌ها و مجادله‌ها/ به کاباره‌ها و دانسینگ‌های مبتذل، پناه برده‌اند/ آیا این چنین است؟» (پناهی، ۱۳۸۷: ۲۱)

هیجان، آدم‌ها را می‌کشد/ و جویدن آدامس، از سگته جلوگیری می‌کند/ فرار از فلسفه و اندیشه/ خود فلسفه‌ی جدیدی است که تازه راه افتاده است/ شاید.

(پناهی، ۱۳۸۷: ۲۳)

۲-۱۲. در جستجوی ناکجاآباد

گفتم که جغرافیای پناهی، لایتناهی است و این پرسش‌های تو در تو طبیعی ست او را به ناکجاآباد دانایی هم ببرد؛ مدام به دنبال چالش است و گویی تقدیر، ناف او را در پرسش و سختی بریده‌اند آنجاها که آرام می‌شود زیرا که به کشف یا شهودی می‌رسد و گاهی هم در بیراهه‌های آگاهی چنان تنهایی می‌کشد که چشم به راه کسی ست که بیاید و او را با خود ببرد هر چند برخلاف امیالش هم باشد:

«معلومی چون ریگ/ مجهولی چون راز/ معلوم دلی و مجهول چشم/... ای همه، من/ کاکل زرتشت/ سایه بان مسیح/ به سردترین‌ها/ مرا به سردترین‌ها برسان»

(پناهی، ۱۳۸۴: ۲۲)

۹

«بیراهه رفته بودم/ آن شب/ دستم را گرفته بود و می‌کشید.»

(پناهی، ۱۳۸۴: ۴۶)

۲-۱۳. معرفت

فلسفه، ما را کنجکاو می‌کند. هنگام کاوش در دنیای فلسفه، به این نکته برمی‌خوریم که جواب درست یا غلط وجود ندارد. هنگامی که به پاسخی مشخص می‌رسید، درمی‌یابید که امکان‌ها و پاسخ‌های متعدد دیگری نیز وجود دارند. هر چه بیشتر مطالعه کنید، نگرش شما چندوجهی‌تر می‌شود و نوع استدلال شما نیز مستحکم‌تر. به شکلی متناقض، هر چه بیشتر در مورد یک موضوع، عمیق می‌شوید، احتمال این که نظر خود را درباره‌ی آن موضوع به دفعات عوض کنید، بیشتر می‌شود. در فلسفه، جایی برای عرفان زدگی و دکان‌داران مرید پرور وجود ندارد. فیلسوف، مرید عقل است و سخنان خود را به پیشگاه او عرضه می‌کند و در این امر هیچ روش دیگری را بر نمی‌تابد. البته این سخن به معنای مخالفت با عرفان حقیقی نیست. چرا که عرفان حقیقی نیز امری عقلانی است؛ بلکه مراد، مبارزه با خرافات و خواب نما شدن و سوء استفاده از احساسات مردم است. کسانی که سخنی را می‌پذیرند تنها به دلیل آنکه فلان کس گفته است و یا حتی فلسفه می‌خواند، زیرا فلان بزرگ، که به او علاقه دارند، فلسفه را دوست دارد! این افراد مسافران حقیقی این قطار نیستند و دیر یا زود از آن پیاده خواهند شد. دامنه‌ی آگاهی پناهی به خود و انسان ختم نمی‌شود و حول محور آدم‌ها نیست؛ بلکه دایره‌ی کائنات را درمی‌نوردد و سیراب ناشدنی ست، و خود اعتراف می‌کند که خیلی چیزها می‌داند، از زاد و ولد خرس‌ها و حرکت زمین گرفته تا اثبات گریه‌ی درختان، نازک دلی فیل‌ها، نجابت پنگوئن‌ها و غریزه‌ی جنسی ملخ‌ها و... پهنه‌ی جغرافیا، تاریخ، زیست‌شناسی، زمین‌شناسی، فیزیک و فلسفه را فرا می‌گیرد، به هر چیزی دم نمی‌زند، سرک نمی‌کشد بلکه چنان عمیق می‌شود که

می‌پنداری از خانواده‌ی آنهاست و آمار و اطلاعاتی دقیق ارائه می‌دهد و این چیزی نیست جز وسعت دامنه‌ی آگاهی او. بنابراین، درکلاس فلسفه، تنها معیار، عقل است:

«من خیلی چیزها می‌دانم / که می‌توانم برای دوستانم تعریف کنم / تعریف جامعی از گوش ماهی‌ها / و تفسیر جامعی از زاد و ولد خرس‌ها / می‌توانم ثابت کنم که درختان گریه می‌کنند / و گنجشک‌ها در ابتذال طاقت فرسای زمستان کوچک‌شان خود را از شاخه آویز می‌کنند / می‌توانم ثابت کنم که زندگی در سطح یک محور ثابت می‌چرخد / می‌توانم زمستان را با صداقت لمس کنم بدون اینکه دکه‌های کتم را ببندم / می‌توانم سه ساعت تمام درباره‌ی صبر لاک پشت‌ها، نازک دلی فیل‌ها / نجابت پنگوئن‌ها / اجبار گرگ‌ها / غریزه‌ی جنسی ملخ‌ها / و حتی کروکی‌های جنگی و نرم زنبورهای ملکه صحبت کنم / من خیلی چیزها می‌دانم.»

(پناهی، ۱۳۸۶: ۶۹)

پناهی به موازات پرسشگری‌اش، دامنه‌ی آگاهی‌اش هم لایتناهیست، به دنیای همه چیز معرفت دارد، دقیق دوره گردیست که به جای کوچه و خیابان، دلبسته‌ی طبیعت است و زیست‌شناسی ست که آزمایشگاهش، طبیعت و تنها ابزارش تفکر است:

«تنها موجودی که آب را تجزیه می‌کند / وسعت غرور فلفل را / بن بست رشد شتر را تنها من، درک می‌کنم / و تنها من، می‌دانم / در کدام حلقه از سلسله‌ی عاشقان / لادن و بلبل تفکیک ناپذیر می‌شوند / اقیانوس‌ها، استخر شنای نیاکان من بودند / و ستارگان، فانوس‌های حیاط خانه‌ی نوادگانم خواهند ماند.»

(پناهی، ۱۳۸۶: ۲۵)

۲-۱۳-۱. دامنه‌ی ابعاد آگاهی پناهی:

۲-۱۳-۱-۱. خودشناسی

برای خودشناسی باید آینه وجود آدمی صاف و پاک از غبارها و زنگارها باشد تا حقیقت نما باشد و حقیقت وجود آدمی را بر او به درستی نشان دهد. غل و غش‌ها، عدم صداقت‌ها، حساب‌گری‌ها، وابستگی‌های پوچ و بی‌ارزش، ناخالصی‌ها، خرده شیشه‌داشتهای وجود، دغل‌کاری‌ها و حقه بازی‌ها، کلاه شرعی گذاشته‌ها، تزویرها و دو رویی‌ها، تظاهرها، تنگ‌نظری‌ها، کوتاه بینی‌ها، خودبینی‌ها و خود پرستی‌ها، سطحی نگری‌ها، مشغله‌های بیهوده، اسارت‌های مادی و همه دیگر همانندهای این‌ها، همگی غبارها و زنگارهای آینه درون آدمی هستند و آن را غیر صیقلی، ناپاک و کج نما، دگرگون نما و وارون نما می‌سازند و اجازه نمی‌دهند که تصویری درست و راست از حقیقت وجود آدمی بر او نمایانده شود. به این دلیل است که برای خودشناسی، افزون بر داشتن دید دوربرد و ژرف‌انگر، و چشمانی شستشو یافته در چشمه صفا و صداقت، آینه درون را نیز باید غبار روبی و زنگار زدایی کرد و کدورت‌ها و گردو خاک‌ها را از روی آن سترد. برای خودشناسی باید خود را همواره در حوزه‌های اندیشه، انگیزه و عمل بجویم و کنکاش کنیم تا بیاییم و

بشناسیم. دو حوزه‌اندیشه و عمل، مهم‌ترین عرصه‌های خودشناسی هستند. آیا پناهی با طرح این سؤال، به خودشناسی نرسیده است؟ پناهی با طرح سؤال من نمی‌دانم کجایم و کیستم؟ تلویحاً و تلمیحی به درجه‌ای از حیرت رسیده است که به خدا می‌گوید: من خلیل آزمونت نیستم و من را به اجبار به اینجا آورده‌ای و ناخواسته بوده است:

«من نمی‌دانم کجایم؟ کیستم؟ / آتش حیرت به جانم ریختی / من خلیل آزمونت نیستم.»

(پناهی، ۱۳۹۱: ۱۱۶)

پناهی و این کوله بار چرایی‌ها، دو روی یک سکه‌اند و جدانشدنی و این پویایی و ذهن مشغولی او، به حدی رسیده که خاطر کهکشان‌ها را می‌آزارد: «ما چیستیم؟! / جز ملکول‌های فعال ذهن زمین، / که خاطرات کهکشان‌ها را / مغشوش می‌کند.»

(پناهی، ۱۳۸۹: ۱۱۶)

۲-۱-۱۳-۲. خداشناسی

وجود خدا و ماهیت متفاوت و ناشناخته‌اش به عنوان یکی از مسائل مهم و مطرح‌اندیشه‌ی بشری، همواره محور مباحث و پژوهش‌های بسیاری بوده است. اما هریک از اندیشمندان از زاویه‌ی خاصی بدان نگرسته و به فراخوراندیشه شناخت خود، او را معرفی کرده‌اند. پناهی خدایی را به تصویر می‌کشد که می‌تواند رایحه‌ی روح نواز لطف و رحمت و فضل او را استشمام کند. احساس حضور چنین خدایی در لحظه‌های زندگی را در شعرافلاطون می‌بینیم اشعاری از این دست در میان سروده‌های پناهی، نشان می‌دهد که بندگی و سر سپردگی به خدا در ارتباط عاشقانه‌ی با وی به درجه‌ای از نزدیکی منجر می‌شود که می‌تواند با خدای خویش چایی بنوشد:

«و رسالت من این خواهد بود / تا دو استکان چای داغ را / از میان دویست جنگل خونین / به سلامت بگذرانم / تا در شبی بارانی / آن‌ها را / با خدای خویش / چشم در چشم هم نوش کنیم.»

(پناهی، ۱۳۸۸: ۸۳)

پناهی، بسان عرفا که همواره از اختلاف ادیان سخن گفته‌اند، اما به وحدانیت خدا یقین دارد و وجود خدا را متعلق به فضا و زمان خاصی نمی‌داند و باباطاهروار به هر کجا می‌نگرد، خدا را می‌بیند:

«چشمانِ تو گلِ آفتابگردانند / به هر کجا که نگاه کنی / خدا آنجاست.»

(پناهی، ۱۳۸۷: ۴۳)

«مازاده شدیم و کلمه زاده شد/ و این چنین آغاز شد تراژدی تخریب انسان و خدا! / از شیطان که کلمه بود! / و از کلمه که شیطان بود/ کلمه‌ای از پس کلمه‌ای زاده می‌شد/ و انسان، بنای همه چیز را بر کلمه نهاد/ و خدا را با کلمه تعریف کرد.» (پناهی، ۱۳۸۲: ۸۳)

و

«تا این لحظه هرگز نیندیشید که کلمه، نیاز ما بود/ و خدا نیاز نبود و خدا کلمه نبود! / خدا، خدا بود و هرگز کسی به این حقیقت نیندیشید!»

(پناهی، ۱۳۸۹: ۲۶)

پناهی اینجا دقیقاً سروده‌ی حافظ را فرایاد می‌آورد:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن؟

(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۱۲)

و پناهی اذعان می‌کند که زیباترین تعریف خدا را از زبان گل‌ها باید شنید که این خود، نوع نگاه عرفانی است:

«پدرم می‌گوید: کتاب/مادرم می‌گوید: «دعا/و من خوب می‌دانم که زیباترین تعریف خدا را فقط می‌توان از زبان گل‌ها شنید!»

(پناهی، ۱۳۸۵: ۴۸)

پناهی، معتقد است که برای اثبات وجود خدا بیشتر از همه‌ی اجدادش اندیشیده است پس بی‌دلیل چیزی را نمی‌پذیرد و رد هم نمی‌کند و ایمان راسخ دارد که تبارش به همین زودی‌ها در بمباران شیمیایی این قرن کافر محو می‌شود. پناهی اثبات وجود خدا برایش ارجح است و در گیر و دار واجبات، مستحبات و مقدسات، خود را گرفتار نمی‌کند به دنبال جواب پرسش بزرگ‌تر است که علت تامة هست و به همین جهت اقرار می‌کند که بیشتر از همه برای اثباتش، وقت گذاشته است. پناهی به دنبال اثبات چرای بزرگ است و به همین دلیل همه چیز را قربانی رسیدن به آن می‌نماید:

«بیشتر از اجدادم/ برای اثبات وجود خدا دلایل اندیشیده ام/ با این وجود همه روزه نماز می‌شود/ آری قضا می‌شود مقدساتم/ در بمباران شیمیایی این قرن کافر/ چند سال می‌گذرد... / تبار من/ به زودی در خم آخرین گردنه، محو می‌شود.»

(پناهی، ۱۳۸۲: ۵۳)

۲-۱۳-۳. هستی‌شناسی

پناهی، به کرار در سروده‌های خویش می‌گوید بی‌خود دنبال چیزی دیگری نباشد و زندگی همین است:

«بخندید/گریه کنید/همین است/برای زندگی/بیهوده به دنبال معنای دیگری نگردید.»

(پناهی، ۱۳۸۳: ۱۱۶)

۹

«همین است دیگر/ و دیگر، همین است/ زندگی/ و چه بی‌رحمانه است که همین است / و... / معمای سربسته‌ی سه راهه‌ی
سفلیگان/ وحشت می‌کند کودک احساس/ بر این همه نمی‌دانم‌ها/ من ترسیده‌ام/ و انسان، همیشه ترسیده است/ و سه چهارم روح
زمین را ترس تشکیل می‌دهد/ دلیل این همه ترس؟ / دلیل این همه شک و اضطراب/ ما با سی سال به جنگ با ابدیت می‌رویم/... /
بابونه‌ها، قادر به تکلم نیستند/ و سنگ‌ها از نعمت گریستن محرومند/ سمورها از حل معمای توتون و دود/ سرسام می‌گیرند/ و
بگذریم/ در مسائلی که مخاطبش، شاگردایده‌آل فلسفه است/ این فصل را با ترکیدن دل به پایان می‌برم/ با حسادت و برهنگی
شقایق/ در تیرس این همه چشم‌های ناپاک و نیمه پاک.»

(پناهی، ۱۳۸۲: ۱۲۳-۱۲۴)

و گاهی هم پناهی، زندگی را بازی در جریانی می‌داند که ما هیچ اطلاعی از جهان آن نمی‌دانیم و بیخود
تقلاً می‌کنیم:

«و ما تماشا چینی هستیم که پشت درهای بسته مانده‌ایم/دیر آمدیم خیلی دیر/پس به ناچار/حدس می‌زنیم/شرط می‌بندیم/شک
می‌کنیم/و آن سوتر/در صحنه بازی به گونه‌ای دیگر در جریان است.»

(پناهی، ۱۳۸۶: ۶۷)

۲-۱۳-۴. طبیعت گرایی

پناهی، گویی به جهان همه‌ی پدیده‌ها واقف است و این دامن‌های آگاهی، حاصل پرسشگری و سیر و سفر
در عالم طبیعت و خو گرفتن با آن است:

«یادمه قبل از سؤال/ کبوتر با پای من می‌رفت/ جیرجیرک با گلوی من آواز می‌خواند/ شاپرک با پر من، پر می‌زد/ سنگ، با نگاه من
به رفو تماشا می‌کرد/ سبز بودم در شب رویش گلبرگ پیاز/ هاله بودم در صبح، گرد چتر گل یاس»

(پناهی، ۱۳۹۴: ۳۹)

۲-۱۳-۵. کشف مجهولات

پناهی به دنبال کشف حقایقی بیشتر است و این ذهن مشغولی، او را به لایتناهی بی‌جوابی سوق می‌دهد:

«و استوای تقدیر/ و انسان، نیمی تاریک و نیمی روشن/... / معمایی در وجودم/ و... / و بدین سان، ناف معلق مرا/ از ظلمات قیچی
می‌کنند»

(پناهی، ۱۳۸۴: ۲۳)

پناهی، هراسان از حقایق‌ست که هر کسی ظرفیت و پذیرش فهم و دیدن آن را ندارد و نگران از خدایی که کسی به آن نمی‌اندیشد و یاندیشیده و راه به جایی نبرده‌اند:

«در گهواره، از گریه تاسه می‌روم / کودک کر و لالی که منم / هراسان از حقایقی که چون باریکه‌ای نور / از سطح پهن پیشانی‌ام می‌گذرد.»

(پناهی، ۱۳۸۷: ۴۷)

خدا بود و هرگز، کسی به این حقیقت نیندیشید / در سکوت سترگ آفرینش حرف زدیم / پس قابیل صخره بر سر هابیل کوبید / که خدا، کلمه‌ی من است و کلمه‌ی تو، خدا نیست / و... / و همچنان ادامه می‌دهیم / به اعماق زمان‌ها / برای رسیدن به حقیقتی هر چند کوچک

(پناهی، ۱۳۸۳: ۲۹)

۲-۱۳-۱. حقیقت جویی

حقیقت جویی، هدف غایی پناهی است و چنین وانمود می‌نماید که روزگاری مزورانه در جریان است و زاد و ولد را همه می‌دانند و مردان به ظاهر مرد که قربانی سکه و جملات شوند بسیار اما زمانه هر گونه که باشد رسالت من جز حقیقت جویی چیزی نیست:

«بخواه تا بیایم / زانی که بزایند زیادند / و مردانی که خود را حراج می‌کنند / به چند جمله و یک سکه و انبوهی تملق زیاد / و می‌ترسم از این لحن کلاسیک / و به چشمانت سوگند / که جز به حقیقت نیندیشم و ننویسم.»

(پناهی، ۱۳۹۴: ۲۸)

۲-۱۳-۱. انعکاس حقیقت

فیلسوف بودن، فقط به معنای داشتن افکار ظریف و عمیق نیست، حتی بنیان نهادن یک مکتب فکری هم نیست بلکه حل کردن برخی از مشکلات در زندگی است، آن هم نه در تئوری، بلکه به شکلی عملگرایانه (دیوید ثورو، ۱۴۰۲: ۱۳۵) برخی از برترین فیلسوف‌ها هیچ وقت چیزی ننوشتند و از نوع و سبک زندگی خودشان به عنوان نمونه‌ای برای نشان دادن فلسفه‌ی خود در عمل استفاده کردند. این کار هم فلسفه به حساب می‌آید؛ فلسفه‌ای عملگرایانه که به شکلی محسوس‌تر، در بهبود زندگی افراد تأثیرگذار است. پناهی باورمند به این است که هر انسانی، جهان خاص خودش را دارد و هر کسی می‌باید خود را با جهان خودش، تطبیق دهد و نهایتاً ناسازی خود را با جهان خویش، تصویر می‌نماید و مسأله‌ای دیگر مطرح می‌کند یعنی اینکه بر انسان، اعتمادی نیست و این ویژگی منحصر بفرد پناهیست که سؤال در سؤال ایجاد می‌نماید و

شاید دلیل این همه سؤال بی‌جواب پناهی، تسلسل و ارتباطی ست که میان سؤالاتش نهاده شده است و همین وادار کردن به تفکر درباره‌ی هر چیزی، دیدگاه فیلسوف مآبانه‌ی آن را بیشتر روشن می‌کند:

«هر انسانی، جهانی دارد هر انسانی به گونه‌ای خاص / خود را با جهان خود تطبیق می‌دهد / آنچه که اکنون برایت می‌نویسم / داستان ناهمگونی من با جهان من است / بر انسان، هیچ اعتمادی نیست.» (پناهی، ۱۳۹۰: ۹۱)

پناهی از طرح کلیدواژه‌های، زندگی و دوباره، دین و کشیش، قانون و پاسبان، عشق و زن، کودک و آئینه، سلام و زبان تصویری دیگرگون از زندگی ارائه می‌نماید و از درهم تنیدگی این مسائل، معجونی می‌سازد بسیار تلخ اما شفافبخش و همه را به ترس می‌آراید و همین ترس و شک، خود از مسائل بنیادین فلسفه است:

«من زندگی را دوست دارم / ولی از زندگی دوباره می‌ترسم / دین را دوست دارم / ولی از کشیش‌ها می‌ترسم / قانون را دوست دارم / ولی از پاسبان‌ها می‌ترسم / عشق را دوست دارم / ولی از زن‌ها می‌ترسم / کودکان را دوست دارم / ولی از آئینه می‌ترسم / سلام را دوست دارم / ولی از زبانم می‌ترسم / من می‌ترسم پس هستم.» (پناهی، ۱۳۸۴: ۸۳)

پناهی، همین گذران ساده‌ی زندگی را هم زندگی می‌داند که این نوع نگاه هم به خاطر اغفال و ساده انگاری در خور تأمل است زیرا که همه برای زندگی دنبال معانی پچیده و تو در تو و گاه دست نیافتنی هستند که اینگونه نیست:

«پندارم این بود که ما هنوز به زندگی نرسیده‌ایم / و برای رسیدن به آن زندگی موعود ذهنی‌ام / من و تو مامان و لیلا و سینا / سوار بر سورت‌های زمان به پیش می‌رفتیم و کسی نبود به ما بگوید: هی عمو / زندگی همین است.» (پناهی، ۱۳۸۸: ۵۲)

انعکاس حقیقت زندگی، بخشی از نگاه فیلسوفانه زیستن است و صراحت در گفتار و بیان، آن روی دیگر سکه‌ی فلسفه؛ پناهی، با زبانی نمادین و استعاره‌ی و آوردن حبه‌ی کشک سیاه شور و قند شهر، تعریضی رندانه می‌زند و با کمال ایجاز و زبانی ساده و محاوره، تفوق زندگی روستایی بر شهری را به بهترین شیوه تصویر می‌نماید.

«برگرد و در ازای یک حبه کشک سیاه شور / گنجشک‌ها را / از دور و بر شلتوک‌ها کیش کن / که قند شهر / دروغی بیش نبوده است.» (پناهی، ۱۳۸۵: ۴۴)

پناهی به کرار می‌گوید بی‌خودی دنبال چیزی نگردید و زندگی همین است و این نوع نگاه ساده انگارانه به زندگی هم در خور تأمل است زیرا که به دلیل همین سادگی، مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد:

«سوار بر سورت‌های زمان به پیش می‌رفتیم و کسی نبود که به ما بگوید: هی! عمو! / زندگی همین است / همین تلویزیون آر. تی. آی سیاه و سفید! / همین میگردن‌های مورثی! / همین هار شدن بخاری نفتی! / همین جست و خیزها و خنده‌های بی‌دلیل! همین

برف‌ها و کلاغ‌ها که لهجه لری داشتند انگار! / آری! کسی نبود که به ما بگوید؛ / تا ما همیشه ندانیم / همین کَلکِ زمان است تا بگذرد و بگذری. (پناهی، ۱۳۸۹: ۵۵-۵۶)

گاهی پناهی دنبال معنای زندگی در ناکجاآباد است و به بیراهه می‌رود و از فحوای کلامش هویداست که بازنده است: «پل می‌زنیم به نامعلوم / در می‌گشاییم به ناممکن / ... / ما راه می‌رفتیم، زندگی نشستن بود / ما می‌دویدیم، زندگی راه رفتن بود / ما می‌خوابیدیم، زندگی دویدن بود.» (پناهی، ۱۳۸۶: ۲۲)

۳. نتیجه‌گیری

واکاوی تجلی ابعاداندیشه‌های فلسفی حسین پناهی با تکیه بر مجموعه آثارش انجام گرفت. یکی از معیارهای فیلسوف و فیلسوفانه زیستن، توجه به زمان و مشتقات آن است و دومین معیار که ادامه‌ی معیار نخستین است؛ کی؟، کی؟ و چرایی و چگونه زیستن است؛ در مراتب بعدی انعکاس زندگی و حقیقت به گونه‌ای که جنبه‌ی عملیاتی و اثرگذاری در زندگی دیگران داشته باشد و الگوبرداری گردد؛ همانطور که از کلام پناهی پیداست با پرسش، متولد می‌شود؛ حقیقت جویی، معماگونه‌ی و رازناکی هستی، مرگ‌اندیشی، پوچ‌انگاری، هستی‌شناسی، خودشناسی، شک، ترس، ابهام، ذهن مشغولی که از مسائل بنیادین فلسفه است جزء مسائل بنیادین و خاستگاه فکری حسین پناهی هم هستند و بر ذهن و زبان شاعر، جاری هستند. هدف داشتن و تابوشکنی در اصول و قواعد مرسوم یا از پیش تعیین شده و یا اعتقادات و مذهبیات: بهشت و جهنم را به سخره گرفتن، خدا را در برابر بی‌عدالتی‌ها و کج رفتاری‌ها، مؤاخذه کردن و به روزی مقسوم شکوه کردن و... و به دقت رصد کردن و نگریستن در خود و پیرامون خویش و حیات بخشیدن به همه‌ی پدیده‌ها و پیدا کردن روابط علی و معلولی آن‌ها، مرگ‌اندیشی و رک‌گویی از دیگر مؤلفه‌های یک فیلسوف است که ردپای همه‌ی موارد یاد شده در حسین پناهی به چشم می‌خورد. بدون شک، با مستندات مذکور در آثار حسین پناهی، با قاطعیت می‌توان گفت: هم فیلسوفانه می‌زیسته و هم‌اندیشه‌های فلسفی داشته است و فقط از اصطلاحات فلسفی استفاده نکرده است یا فقط فلسفه نخوانده است و پشت سر اصطلاحات فلسفی خود را مخفی نکرده و یا مدعی و طوطی‌وار از چنین چیزی حرف نمی‌زند و نمونه‌ی عملگرایانه‌ی راستین فلسفه و یک فیلسوف است. پس از واکاوی تجلی ابعاداندیشه‌های فلسفی پناهی به نوآوری‌هایی بر می‌خوریم: ۱- پناهی با کشیدن خط بطلان بر تعریف کلیشه‌ای مرگ، نگاه تازه‌ای به مرگ دارد، پناهی، هر روز مردگانی را می‌بیند که راه می‌روند، غذا می‌خورند و سیگار می‌کشند؛ یعنی مرگ را جدایی روح از بدن نمی‌داند و عدم تعهد، بی‌مسئولیتی و نیندیشیدن را مرگ می‌داند. ۲- پوچ‌انگاری حسین پناهی بیشتر حاصل پرسش‌های بیشمار بی‌جوابی است که عمیقاً و چند وجهی به آن‌ها می‌نگرد ۳- با اینکه به معمای هستی واقف است اما به چنان آگاهی رسیده است که زیباترین تعریف خدا را از زبان گل‌ها می‌شنود که نقطه‌ی غایی معرفت و عرفان است. ۴- حسین پناهی، هرچیز از پیش تعیین شده و مفروض را رد می‌کند. ۵- پناهی به این نتیجه رسیده است که هر انسانی، جهان خاص خودش را دارد. ۶- هدفمندی در رأس هرم

دانایی پناهی قرار دارد. ۷- شک پناهی از نوع وسواس و بدبینانه نیست و محصول دامن‌های آگاهی اوست که منتج به حقیقت جویی می‌شود. ۸- انکار پناهی به معنای رد کردن نیست بلکه هشدار است آگاهانه و اثبات با ادله‌ی آن چیز. ۹- به قانون نسبیت بین همه‌ی پدیده‌ها، ایمان راسخ دارد. ۱۰- به عالم همه‌ی پدیده‌ها، گویی واقفست. ۱۱- پرسشگری، ویژگی منحصر بفرد اوست. ۱۲- آرامشش در گرو کشف حقایق و مجهولات هستی است.

منابع

- ۱- ارسطو (۱۹۳۰) **فلسفه‌ی شرق**، ترجمه‌ی محمدحسن لطفی تبریزی، انتشارات: طرحی نو
- ۲- بوردیو، پیر (۱۳۹۹) **هستی‌شناسی فلسفه‌ی مارتین هایدگر**، ترجمه‌ی حسن چاوشیان، انتشارات: کتاب پارسه
- ۳- پناهی، حسین (۱۳۸۲) **به وقت گرینویچ (مجموعه اشعار)**، چ ۳، انتشارات: دارینوش
- ۴- (۱۳۸۴) **نامه‌هایی به آنا «دفتر ششم»**، چ نیل، انتشارات: دارینوش
- ۵- (۱۳۸۳) **نامه‌هایی به آنا «۴»**، چ اول، انتشارات: آناپنا
- ۶- (۱۳۹۴) **ستاره‌ها (کتاب مجموعه اشعار)**، چ ۶، انتشارات: دارینوش
- ۷- (۱۳۹۳) **سال‌هاست که مرده‌ام (دفتر پنجم)**، چ مهدیه، انتشارات: دارینوش
- ۸- (۱۳۸۵) **من و نازی (کتاب شعر)**، چ ۲، انتشارات: الهام
- ۹- (۱۳۸۷) **چیزی شبیه زندگی**، چ اول، انتشارات: الهام
- ۱۰- (۱۳۸۶) **راه با رفیق (کتاب شعر)**، انتشارات: دارینوش
- ۱۱- (۱۳۸۹) **سلام، خدا حافظ (کتاب مجموعه اشعار)**، چ ۴، انتشارات: دارینوش
- ۱۲- (۱۳۹۱) **افلاطون کنار بخاری (دفتر دوم از مجموعه شعر چشم چپ سگ)**، چاپ اول، انتشارات: آناپنا
- ۱۳- (۱۳۹۲) **کابوس‌های روسی (دفتر چهارم از مجموعه شعر چشم چپ سگ)**، چ ۵، انتشارات: دارینوش
- ۱۴- (۱۳۹۰) **نمی‌دانم (دفتر هفتم از مجموعه شعر چشم چپ سگ)**، چ ۸، انتشارات: دارینوش
- ۱۵- (۱۳۸۸) **چشم چپ سگ (گزیده‌ی اشعار)**، چ ۸، انتشارات: دارینوش
- ۱۶- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۸۸) دیوان شعر، انتشارات: پیام آزادی
- ۱۷- سپهری، سهراب (۱۴۰۲) **هشت کتاب**، چ ۹، انتشارات: ذهن آویز
- ۱۸- دکارت، رنه (۱۴۰۱) **فلسفه‌ی دکارت**، ترجمه‌ی منوچهر صادقی دره‌بیدی، چ ۲، انتشارات: الهدی
- ۱۹- دینانی، غلامحسین (۱۳۵۷) **قواعد کلی فلسفی در فلسفه‌ی اسلامی**، انتشارات: ققنوس
- ۲۰- دیوید ثورو، هنری (۱۹۷۲) **فلسفه و سبک زندگی**، ترجمه‌ی مصطفی ملکیان، انتشارات: توحید رضوی
- ۲۱- راسل، برتراند (۱۹۸۰) **تاریخ فلسفه**، ترجمه‌ی نجف دریابندری، انتشارات: صراط
- ۲۲- کامو، آلبر (۱۳۹۷) **فلسفه‌ی پوچی**، ترجمه‌ی جلال آل‌احمد، علی اصغر خبره‌زاده، انتشارات: نگاه
- ۲۳- کورنر، اشتفان (۱۳۹۹) **فلسفه‌ی کانت**، ترجمه‌ی عزت‌اله فولادوند، انتشارات: خوارزمی
- ۲۴- هایدگر، مارتین (۱۹۴۶) **فلسفه چیست؟** ترجمه‌ی مجید مددی، انتشارات: رضوی.